

ترجمه ی کوروش بیت سرکیس

پوسیدون پشت میز کارش نشسته بود و حساب کتاب می کرد. اداره ی کل آب های جهان کاری بود که تمامی نداشت. می توانست از نیروی کمکی استفاده کند، از هر چندتایی که دلش می خواست و تعداد زیادی هم در اختیارداشت، اما چون سِمَتش را خیلی جدی می گرفت، دوباره می نشست و همه چیز را از اول تا آخر حساب می کرد، به طوری که نیروی کمکی آنقدرها هم کمکی به او نمی کرد. نمی شد گفت که از کارش راضی است، در واقع چون به گردنش گذاشته بودند فقط انجامش می داد. البته پیش از این هم بارها تقاضای کار نشاط آورتری را کرده بود، این اصطلاحی است که خودش به کار می بُرد، اما وقتی به او پیشنهادهای جور واجوری می کردند، معلوم می شد که در مقایسه با شغل فعلیش آنقدرها هم چنگی به دل نمی زنند. تازه، خیلی هم سخت بود کار دیگری برایش گیر آورد. فی المثل امکان نداشت دریای خاصی را در اختیارش گذاشت؛ بگذریم که در این صورت هم کار حساب و کتاب کم تر که نمی شد هیچ، بلکه مستلزم پرداختن به جزییات بیشتری بود. بدین ترتیب به پوسیدون عظیم الشان فقط دائماً می شد مقام حکمرانی را تفویض کرد. حتی از تصور این که خارج از محدوده ی آب ها به او سِمَتی پیشنهاد شود حالش منقلب می شد و دم الهی اش به یک و دو می افتاد و قفسه ی سینه ی پر جلال و جبروتش می لرزید. در ضمن کسی اصلاً شکایاتش را جدی نمی گرفت؛ وقتی قدر قدرتی مایه ی عذاب شود، باید حتی در شرایطی که هیچ روزن امیدی هم در کار نیست، تلاش کرد و در ظاهر هم که شده با او کنار آمد؛ در واقع به عقل کسی هم نمی رسید که می شود پوسیدون را از سِمَتش بر کنار کرد، از روز ازل مقدر شده بود که او خدای دریاها باشد و به همین شکل هم باید می ماند. بیش از همه وقتی عصبانی می شد و عمدتاً هم همین باعث نارضایتی او از سِمَتش می شد که می شنید مردم چه تصوراتی از او دارند، از جمله این که او با آن نیزه ی سه سرش مدام در حال موج سواری است. در صورتی که او این جا در قعر دریا می نشست و یک بند حساب کتاب می کرد. تنها وقفه ای هم که در این کار یک نواخت می افتاد سفری بود که گاه گذاری نزد ژوپیتتر دست می داد، سفری که تازه از آن اکثراً با عصبانیت برمی گشت. بدین ترتیب اصلاً دریا را هم آنقدرها نمی دید، مگر گذرا و با عجله وقت بالا رفتن به المپ و هیچ وقت هم نشد که آن را حسابی بگردد. عادتش شده بود که بگوید صبر می کنم تا روز

محشر، بالاخره برای یک لحظه هم که شده فرصتی دست خواهد داد تا بشود قبل از پایان قریب الوقوع عالم و بعد از نگاهی به آخرین حساب و کتاب ها همچین فی الفور یک دورکی زد.

پوسیدون دیگر حال و حوصله ی دریاهایش را نداشت. نیزه ی سه سرش را وانهاده و بی حرکت روی صخره ای ساحلی نشسته بود و مرغی دریایی گیج و منگ از حضور او، گرد سرش چرخ و واچرخ می-زد.

۱. فرانتس کافکا، تمثیلات، ترجمه ی کوروش بیت سرکیس، کارلسروهه: ۲۰۰۶؛ مشخصات این مجموعه دوزبانه آلمانی انگلیسی

توضیحات: کافکا حساب کتاب های زیادی کرده بود، چه در اداره که کارش حساب و کتاب دفاتر بیمه بود و چه در خانه برای جفت و جور کردن زندگی و روابط عاطفیش. می شود انعکاس این حساب کتاب کردن ها را در اکثر آثارش که به رغم حساب کتاب های آقای ک.(و شاید هم درست به همین دلیل) قرار بود همچون برج بابل نیمه کاره بماندند، دید. در جدی بودن این حساب کتاب ها شکی نیست ولی وقتی مسأله بیش از حد جدی -شود از مرز جدیت می گذرد و وارد عالم دیگری می-شود؛ عالم طنز و مزاح و مضحکه.

در این عالم، یکی روی به سوی دیگران دارد و مردم آزار است و یکی روی به سوی خویش و خویشان-کار. اگر راه نجاتی در کار باشد، به گمان کافکا در خویشکاری آدمی است و برای این که تنها به دانستن این نکته بسنده نکرده باشد آن را به اجرا گذاشت. مارتین والزر در مورد او می نویسد: «تا به حال هیچ انسانی با چنین جدیتی به بررسی ضعف های خویش پرداخته است.»^۱ شاید این گفته قدری غلوآمیز جلوه کند زیرا کارنامه ی همه مردگان و زندگان در دست ما نیست. اما به شهادت آنچه از کافکا به جا مانده است او یکی از مردگانی است که چنین کرد. کافکا پی برده بود که با «فن حسابگری»، که «نویسنده گی» نیز از آن جمله است نمی شود به زندگی سامان داد. ⁱⁱ زندگی حساب کتاب بردار نبود و نیست، پس در عین استیصال به هجو خود می پرداخت. همه ی حق را به عالم می داد و برای خود هیچ حقی قائل نبود، جز حق جستجوی مصرانه ی حقیقت.

کافکا در وجودی اسطوره ای می دمد تا از آن نقشی معاصر بسازد. نقشی سترون و سرگردان که قادر نیست در زندگی مدرن نقشی بازی کند. سرخورده از این نقش، قلم از دست و ذهن وانهاده و ساکت بر سنگی در کرانه قلمرو خویش نشسته است و ما مرغان دریایی گیج و منگ از حضور او گرد سرش چرخ و واچرخ می زنیم.

کافکا قطعه ی اول را بدون عنوان در خلال سومین هفته ی سپتامبر ۱۹۲۰ در دفتری موسوم به Konvolut ۱۹۲۰ و قطعه ی دوم را در فوریه ی سال ۱۹۱۸ در Oktavheft H نوشته است. iii. قطعه ی اول برای اولین بار در سال ۱۹۳۶ توسط ماکس برود با عنوان "Poseidon" در مجموعهء شرح یک نبرد iv چاپ شده است و قطعه ی دوم در تمثیلات.

i. Martin Walser, „Arbeit am Beispiel“, in Er, Prosa von Franz Kafka, Auswahl von
۲۲۵-۲۱۹, S. ۱۹۶۶ M. Walser, Frankfurt/M: Suhrkamp,

این پی گفتار به ترجمه ی سهراب برازش زیر عنوان « غلط تفسیرم نکنید» در روزنامه ی شرق ۸۲، ۸، ۱۰ چاپ شده است.

<http://www.sharghnewspaper.com/literature.htm> ۱۰-۸-۸۲

ii. Hartmut Binder, Kafka Kommentar zu sämtlichen Erzählungen, München:
۵-۲۴۳, S. ۱۹۷۵ Winkler,

iii. Franz Kafka, Kritische Ausgabe: Nachgelassene Schriften und Fragmente II, Hrsg.
۱۰۹ und ۳۰۲-۳۰۰. S. ۲۰۰۲ J. Schillemeit, Frankfurt/M: Fischer

iv. Franz Kafka, Beschreibung eines Kampfes. Novellen, Skizzen, Aphorismen aus
۱۹۳۶ dem Nachlass, Hrsg. Max Brod, Heinz Politzer, Prag: Heinrich Mercy Sohn,

پوسیدون پشت میز کارش می نشست و محاسبه می کرد. اداره ی تمامی ی دریاها بی نهایت به کارش می افزود. او می توانست هر اندازه که بخواهد نیروی کمکی داشته باشد و زیاد هم داشت، اما چون مقامش را بسیار جدی می گرفت، همه چیز را یک بار دیگر محاسبه می کرد و به این ترتیب نیروهای کمکی به او کم کمک می کردند. نمی توان گفت که پیشه اش خوشایندش بود، او در واقع کارش را انجام می داد، چون این کار به او محول شده بود. حتی به دفعات تقاضای کاری شادتر - آنگونه که او بیان می نمود - کرده بود. اما همیشه وقتی به او پیشنهادهای متفاوتی می کردند، معلوم می شد که هیچ کاری مثل کار تا کنونش خوشایندش نبود. یافتن کار دیگری هم برای او سخت بود. محال بود بتوان به مثل دریاچه ی خاصی را به او واگذار نمود. گذشته از اینکه کارهای حسابرسی نه کوچکتر بلکه بی اهمیت تر بود، همیشه تنها یک منصب حکمرانانه در شان پوسیدون کبیر بود. و اگر به او پیشنهاد منصبی بیرون از آب می شد، حالش از تصور آن بهم می خورد، دم ایزدگونه اش دچار بی نظمی می شد، سینه ی پرغرورش می لرزید. در ضمن شکایت هایش در واقع جدی گرفته نمی شد؛ وقتی قدرتمندی آزار می دهد، باید کوشید در یاس آمیزترین موقعیت ها ظاهرن تسلیم شد. کسی به فکر خلع واقعی پوسیدون از منصبش نبود، او از ازل

به عنوان ایزد دریاها برگزیده شده بود و چنین نیز می بایست باقی می ماند. بیشتر این اسباب ناراحتی اش می شد که - و به طور عمده همین هم موجب نارضایتی او از کارش بود - وقتی تصوراتی را که دیگران از او می ساختند، می شنید، به مثل اینکه او همواره با نیزه ی سه شاخه از درون مدها در حال سیر و سفر است. در حالیکه او اینجا در ژرفای دریای جهان نشسته بود و بلاوقفه محاسبه می کرد. سفر گاه گذاری ی او به ژوپیتز تنها وقفه ای در یکنواختی بود، آنهم سفری که اکثرن خشماگین از آن باز می گشت. به این ترتیب او تقریبین دریاها را ندیده بود، فقط سرسری، هنگام بازگشت با عجله به المپیا. واقعن هیچگاه بی توقف سفر نکرده بود. عادت داشت بگوید، منتظر فرورد جهان است، سپس بی شک یک لحظه ی آرام وجود خواهد داشت که طی آن، اندکی پیش از انجام، پس از بازبینی آخرین محاسبه، خواهد توانست به سرعت، دوره گردش کوتاهی بکند. پوسئیدون پشت میز کار خود نشسته بود و به حساب ها رسیدگی می کرد. اداره ی آب های جهان کاری بود پر مشغله. این امکان وجود داشت که نیروی کمکی بگیرد، هر تعداد که می خواست؛ البته نیروی کمکی زیادی هم در اختیار داشت، اما از آن جا که مسئولیت خود را سرسری نمی گرفت، همه ی حساب ها را شخصاً یک بار دیگر بررسی می کرد و در این زمینه نیروی کمکی چندان به کارش نمی آمد. نمی شد ادعا کرد که به کار خود رغبت زیادی دارد. به واقع تنها از آن رو به کارها رسیدگی می کرد که مسئولیت آن به عهده اش گذاشته شده بود. تا به حال به قول خودش خواهان کار شادتری شده بود، ولی هر بار که کار دیگری به او پیش نهاد می کردند، معلوم می شد که از آن به اندازه-ی مسئولیت کنونی اش خرسند نیست. البته پیدا کردن کار تازه ئی برای او چندان هم آسان نبود. مثلاً نمی شد که فقط مسئولیت یکی از دریاها را به عهده-ی او بگذارند، پوسئیدون کبیر شایستگی آن را داشت که مسئولیتی بزرگ به عهده داشته باشد. گذشته از این، در یک چنین عرصه-ئی هم حساب و کتاب نه فقط کم-تر نبود، بل-که حتی با خرده-کاری بیش-تری نیز همراه بود. هر وقت هم مسئولیتی خارج از محدوده ی آب ها به او پیش نهاد می کردند، از تجسم آن دل آشوبه می گرفت، تنفس خدایی اش ناموزون می شد، و سینه ی پرافتخارش به تب و تاب می افتاد. در ضمن غرولندش را هم چندان جدی نمی گرفتند. آن جا که فرد قدرت مندی بر مطلبی پافشاری می کند، حتی در غیرممکن ترین موارد هم باید به صورت ظاهر با خواسته اش موافقت کرد. ولی در عمل کناره گیری پوسئیدون از مقام اش برای کسی تصور کردنی نبود. از روز نخست او را به مقام خدایی دریاها منصوب کرده بودند و قرار نبود هرگز در این انتصاب تغییری صورت بگیرد.

ناخشنودی پوسئیدون، و در نتیجه نارضایی اش از مسئولیتی که به عهده داشت، بیش تر از آن جا ناشی می شد که می شنید دیگران گمان می کنند او مدام نیزه ی سه سر به دست در میان امواج در گشت و گذار است. در حالی که او در اعماق دریاها

می-نشست و پیوسته سرگرم محاسبه بود. تنها سفرهای هر از گاهی اش به نزد ژوپیتز در آن کار کسالت بار وقفه ئی می انداخت. بگذریم از این که از این سفرها هم اغلب خشم-گین و ناراضی باز می گشت. این گونه بود که فرصت دیدن دریاها کم تر نصیب اش می شد. همیشه دیدارش از دریاها گذرا بود، فقط به مواقعی خلاصه می شد که با عجله به سوی المپ بالا می رفت. هرگز به تمام و کمال در دریاها نگشته بود. تکیه کلام اش این بود که برای چنین گردشی تا زمان فروپاشی جهان صبر خواهد کرد، آن گاه کوتاه زمانی پیش از به آخر رسیدن دنیا، و در پی بررسی آخرین حساب ها، حتماً فرصت خواهد یافت که به سیر و سفری مختصر اقدام کند.

۳. فرانتس کافکا، داستان های پس از مرگ، ترجمه ی علی اصغر حداد، تهران: تجربه ۱۳۷۷-۷۸، ص ۱۲۷-۱۲۸.

پوسیدون سر میز نشسته و به حسابهایش می رسید. کارگزاری همهء آنها کار پایان ناپذیر به او می داد. او می-توانسته بود هر تعداد دستکاری که می خواست داشته باشد، و براستی تعداد بسیاری از آنها داشت، اما چون کارش را بسیار به جد می گرفت پا می فشرد که خودش همهء حسابها را دوباره رسیدگی کند، و لذا دستیارهایش یاری چندانی به او نمی دادند. نمی توان گفت که او از این کار خوشش می آمد؛ آن را بسادگی از آن رو اجرا می کرد که بر عهده-اش گذاشته بودند؛ براستی چه بسا درخواست کاری را که شادتر می نامید کرده بود، اما هرگاه پیشنهادهای گوناگونی را بر او عرضه می کردند، از آب در می آمد که هیچی بهتر از شغل کنونی اش درخور او نیست. گفتن ندارد که یافتن شغل دیگری برایش، بسیار دشوار بود. مثلاً، امکان نداشت که او را متصدی یک اقیانوس خاص گرداند. بگذریم از آنکه در این مورد کار کمتر نبود فقط کم ارج تر بود، پوسیدون بزرگ جز صاحب منصبی بزرگ نمی توانست باشد. و هنگامی که منصبی نامربوط به آنها بر او عرضه کردند، همان تصوّرش حال او را به هم زد، نفس یزدانی اش بند آمد و قفسهء سینه اش بالا و پائین می رفت. براستی، هیچکی غم و دردهایش را خیلی به جد نمی گرفت؛ وقتی آدمی بزرگ شکایت می کند، باید به خرسند کردنش فرامود، هرچه قدر هم که مورد علاج ناپذیر بنماید. بواقع هیچ کس هرگز در اندیشهء آن نیفتاد که پوسیدون را از کار بردارد؛ از دیرباز تقدیر چنین رفته بود که او "ایزد دریاها" باشد، و می-بایست تا پایان زمان بر چنان حال بماند.

چیزی که بیشتر از همه می رنجاندش - و این علت عمدهء ناخرسندی از شغلش بود - خبردارشدنش از شایعه-هائی بود که پیرامونش می چرخید؛ مثلاً، این که او همواره با نیزهء سه شاخه اش دریاها را می گردید! در حالی که او اینجا در ژرفای اقیانوس نشسته بود و یک ریز به حسابها رسیدگی می کرد، و سفری گهگاهی پیش ژوپیتز تنها گسست در آن وجود یکنواخت بود، سفری که او بعلاوه همواره خشمناک از آن بازمی گشت. از این رو چندان دریاها را ندیده بود، جز به طور گذرا در طی بالا رفتن

شتابناکش به کوه اَومپوس، و براستی هرگز دریا ننور دیده بود. زمانی می گفت که این گشت را تا پایان جهان به تأخیر می اندازد، زیرا آن گاه لحظه ای آرام فرا خواهد رسید که، درست پیش از پایان و پس از آنکه آخرین حساب را رسیدگی کرده بود، شاید هنوز می توانست گشت کوچکی بزند.

پوسیدون از دریا ملول گشت. نیزه سه شاخه اش را ول کرد. خموشانه بر کرانه سنگلاخی نشست و یک گاک، بهت-زده از حضور او، دایره هائی لرزان گرد سرش کشید.

فرانتس کافکا، تمثیله‌ها و لغزواره‌ها همراه با نامه به پدر، ترجمه ی امیر جلال الدین اعلم، تهران: نیلوفر، ۱۳۸۳، صفحات ۳۷-